

بررسی داستان «بازی ناتمام» اثر گلی ترقی بر مبنای «کهن‌الگوها»

(ص ۱۲۰-۱۰۷)

فرهاد درودگریان^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۹۱/۲/۲۴

تاریخ پذیرش قطعی: ۹۱/۸/۱۰

چکیده

داستان «بازی ناتمام» اولین داستان مجموعه داستان «جایی دیگر» است. در این داستان عقده دوران کودکی شخصیت اصلی داستان در میانسالی، نقبی به مرزهای ناخودآگاه فردیش میزند که این گریز تنها از بازگشایی عقده کهن‌الگوی قهرمان در دوران جوانی حاصل میشود. در این داستان بوضوح میتوان تکانه‌های ناخودآگاه فردی شخص را برای بازگشایی عقده‌ها از طریق خوابهای او و تداعی خاطراتش تحلیل کرد و به این نتیجه دست یافت که با آگاهی و کشف این تکانه‌ها میتوان به ابعاد پیچیده مثبت یا منفی در روان آدمی دست یافت که از دوران کودکی تا میانسالی فرد را در بر میگیرد بی‌آنکه شخص متوجه حضور این تکانه‌ها در درونش باشد. نام داستان «بازی ناتمام» از آخرین تکانه عقده و ناخودآگاه فردی راوی گرفته شده است که این بازی تأثیری منفی و مخرب بر روان هر دو شخصیت داستان (راوی و آزاده درخشان) میگذارد و به نوعی دوگانگی میان پیروزی و شکست را در هر دو به اوج میرساند.

کلمات کلیدی

کهن‌الگو، داستان بازی ناتمام، عقده، خواب، ناخودآگاه فردی

۱. استادیار دانشگاه پیام نور f.doroud@gmail.com

مقدمه

داستان «بازی ناتمام» اولین داستان مجموعه داستان «جایی دیگر» است. گلی ترقی این داستان را با گریز به حیطة ناخودآگاهی آغاز میکند. او در سطر ششم داستان، با این عبارت ذهن مخاطب را آماده پذیرش و ورود به حیطة گسترده ناخودآگاه جمعی میکند: «به دلیلی مجهول یک جور خویش‌بینی موروثی یا توکل به لطف الهی - ته دلشان قرص است» (جایی دیگر، ترقی، ص: ۹).

داستان بازی ناتمام، روایت زنی ایرانی مقیم فرانسه است که برای برگشت به ایران در شلوغی فرودگاه پرواز پاریس به تهران، زن میان‌سالی نظر او را جلب میکند. زن بعد از نشستن در هواپیما با یادآوری خاطراتش متوجه میشود که این زن میانسال، از هم‌دوره‌های دوران دبیرستان اوست و نامش آزاده درخشان است که قهرمان تمام رشته‌های ورزشی دبیرستان و مهمترین شاگرد آنجا بوده است. در بین راه در هواپیما به طور اتفاقی کنار او مینشینند و با مطرح کردن بحث به یقین میرسد که این زن همان آزاده درخشان است که اینقدر پیر و شکسته شده است. آزاده درخشان ماجرای زندگی خود را برایش تعریف میکند و بعد از رسیدن به تهران از او جدا میشود. داستان بازی ناتمام از مؤلفه‌های کهن‌الگوی ناخودآگاهی شکل گرفته است که به ترتیب زیر تحلیل میشود.

کهن‌الگو

آرکی‌تایپ بر گرفته از واژه «آرکه تیپوس» (Archetypus) است. این واژه در زبان یونانی به معنی مدل یا الگویی بوده است که چیزی را از روی آن می‌ساختند. مترجمان فارسی زبان، معادل‌های مختلفی چون: صورت ازلی، کهن‌الگو، صورت نوعی، نهادینه و سرنمون را برای این واژه پیشنهاد داده‌اند (فرهنگ نامه ادب فارسی انوشه، ذیل واژه سرنمون).

یونگ به شکل‌های مختلفی درباره مفهوم کهن‌الگو در آثار خویش بحث کرده است از جمله مینویسد:

«سالهاست که نتایج برآمده از ناخودآگاه در مفهوم وسیع کلمه را که عبارتند از رؤیاها، تخیلات، الهامات و هذیانهای مجانبین مورد تفحص قرار داده‌ام و بوضوح وجود نظام‌ها یا الگوهای (Types) را دریافته‌ام. الگوهای تکرار شونده موقعیتی و شخصیتی که دارای معانی یکسانی هستند (Jung, 1990: par. 309)».

برای درک ماهیت و چیستی کهن‌الگو میتوان آن را با مفهوم غریزه مقایسه کرد:

«نسبت کهن‌الگوها به ذهن مانند نسبت غریزه است به بدن. ما از وجود کهن‌الگوها به همان شیوه‌ای مطلع می‌شویم که غرایز را درک می‌کنیم. درست همانطور که غرایز مشترک یک گونه از موجودات را میتوان از مشاهده شباهتهای رفتارهای زیستی آنها درک کرد، وجود کهن‌الگوها را میتوان از شباهت در پدیده‌های روان‌شناسی دریافت. همانطور که غرایز محرکهای پویا و پنهان رفتارهای زیست‌شناسی هستند، کهن‌الگوها محرکهای پویای ذهن به شمار می‌آیند. کهن‌الگوها غرایز ذهنی نوع بشر هستند. گرچه غرایز زیست‌شناختی و کهن‌الگوهای ذهنی رابطه تنگاتنگی با هم دارند، ماهیت این رابطه دقیقاً معلوم نیست همانطور که بطور دقیق نمیتوانیم بگوییم جسم و ذهن فرد چه نوع ارتباط دقیقی با هم دارند» (Edinger, 12:1968).

بطور دقیق مشخص نیست که «آیا کهن‌الگوها حاصل تجربیات بیشمار است که ذهن در فرایند تکاملی خود در طول تاریخ به دست آورده و یا کیفیتی است که به شیوه وراثتی از نسلی به نسل دیگر منتقل شده است. اما به نظر می‌رسد فرضیه دوم (تقدم کهن‌الگوها بر تجربه) در بین روانشناسان طرفدار بیشتری داشته باشد. ظاهراً خود یونگ نیز بیشتر به همین فرضیه تمایل نشان می‌دهد» (بررسی قابلیت‌های نقد کهن‌الگویی... سلطان بیاد و صباغ، ص: ۸۹).

ناخودآگاه فردی

ناخودآگاه شخصی به تعبیر یونگ عبارت است از «محتوی همه تمایلات و احساساتی است که ما در طول زندگی خویش واپس زده‌ایم یعنی تجربیاتی که زمانی خودآگاه بودند اما چون این تجربیات و عواطف با پندار آرمانگرایانه ما از خود سازگاری نداشت واپس‌زده، فراموش شده و مورد غفلت واقع شدند» (یونگ و روان‌شناسی تحلیلی او، فدایی، ص: ۴۲).

عقده

به اعتقاد یونگ «عقده مجموعه‌ای از محتویات روانی است که آهنگ احساسی ویژه و شاید دردناکی دارد که معمولاً از نظر مخفی میماند. عقده بگونه‌ای است که گویی از لایه ضحیم نقاب تا لایه تاریک درون امتداد دارد.» (اصول نظری و شیوه تحلیلی یونگ، یونگ، ص: ۶۵)

عقده‌ها پاره‌هایی از روان آدمی هستند که به دنبال پیشامدهای ناگوار یا به سبب گرایشها و خواسته‌های ناسازگار، فعالیت خودآگاهی را آشفته و پریشان می‌سازند. عقده‌ها به موجب قانونی خاص پدیدار و ناپدید میشوند و موجودیت و فعالیتی مستقل دارند. وجود عقده‌ها بصورت گروه‌های مشخص نشان‌دهنده این واقعیت است که مبانی عقده‌ها نیز، چون

خود عقده‌ها «نوعی» هستند. این مبانی غرایز نام دارند. جنبه‌های غریزی به صورت تخیلات و اوهامی که در مکانها و زمانهای مختلف یکسان و همانندند، جلوه می‌کند. این مظاهر تخیلی غرایز، از کهن‌الگوها شکل می‌گیرند. عقده‌ها دو گونه ریشه دارند، یکی کشاکشهای نخستین سالهای دوران کودکی و دیگر حوادث بزرگسالی و بحرانهای دوران پختگی و کمال آدمی. بنابراین عقده‌ها نیز دو گونه‌اند: یا بیمارگونه‌اند یا متعارف و بهنجار و نیز بر حسب اوضاع و احوال میتوان آنها را منفی یا مثبت دانست. بدین گونه، عقده از بنیانهای ساختمان روان یا یکی از اجزای سالم روان آدمیت است، اما چون مسائل شخصی بر هسته‌اش افزوده می‌شود بیمارگونه می‌گردد. (رمز و مثل در روانکاوی ستاری، ص: ۴۳۷، ۴۳۱).

خواب و رؤیا

یونگ خواب را در تنگ و پنهان و معلق به تاریکترین و پوشیده‌ترین قلمرو روح میداند که «به شب آغازین کیهان باز میشود و به پیش شکل دادن روح کاملاً پیش از وجود خودآگاهی «من» و به تکرار آن فراسوی آن چه خودآگاهی فردی دست مییابد میپردازد زیرا تمام خودآگاهی «من» پراکنده و قادر به تشخیص واقعه‌های تکافتاده از طریق جدا کردن، استخراج و تفاوت‌گذاری است. تنها چیزی قابل دریافت است که بتواند در پیوند با «من» باشد. خودآگاهی همواره معین است، در مقابل ما به وسیله خواب در وجود انسانی عمیق‌تر و حقیقی‌تر و کلی‌تر و با تداوم بیشتر که هنوز در سایه‌روشن شب آغازین غوطه‌ور و در آن یک «تمام است نفوذ می‌کنیم و «تمام» در آن و همه در قلب طبیعت نامتمايز و بی‌تعیین وجود دارند از آن اعماق که در آن کل وحدت مییابد خواب در کودکانه‌ترین، مضحکترین، غیراخلاقیترین پوشش ظاهری فوران میکند» (روح و زندگی، یونگ، ص: ۷۰، ۷۱).

خواب و خودآگاه

تخیل خود را به شکل بارزی در خوابها نشان میدهد. خواب مانند دیگر داده‌های خودآگاه محصول تداوم روشن منطقی و یا عاطفی رخدادهای زندگی نیست. مضمون عجیب خوابها که بگونه‌ای شگفت‌آور نقطه مقابل اندیشه خودآگاه است این جدایی را شدت میبخشد. (روح و زندگی، یونگ، ص: ۷۴، ۷۵).

تحلیل مؤلفه‌های کهن‌الگویی داستان بازی ناتمام

داستان بازی ناتمام دارای نشانه‌هایی از وجود ناخودآگاه فردی است. به این معنا که

نشانه‌هایی از خاطرات و احساسات و تمایلاتی است که راوی این حسها را در دوران کودکی خود تجربه کرده است. داستان «بازی ناتمام» از دو شخصیت اصلی و چندین شخصیت فرعی شکل گرفته است که راوی شخصیت‌های فرعی را مانند سیاهی لشکری که تنها نقششان پرکردن فضای داستانی است، قرار میدهد. شخصیت‌های اصلی داستان عبارتند از: راوی و آزاده درخشان (شخصیتی که از خلال خاطرات راوی بار دیگر جان گرفته است و شامل تمام عقده‌ها و احساسات راوی در دوران کودکی است).

نشانه‌های ناخودآگاه فردی در جای‌جای داستان حضور بارزی دارد، اولین نشانه ناخودآگاه فردی با این عبارت در خودآگاه راوی نقش می‌گیرد:

«نگاهم روی صورتش میلغزد، روی لبها و حاشیه گردنش مینشیند و با کنجکاوای غریبی به دنبال چشمهایش میگردد. من این زن را میشناسم. صورتش آشناست. در جایی او را دیده‌ام» (جایی دیگر، ترقی، ص: ۹).

و اولین تکانه عقده ناخودآگاهی در اولین یادآوری ناخودآگاه فردی جلوه میکند: «نمی‌فهمم چرا از این برخورد ناراحت و نگران شده‌ام سنگ‌ریزه‌ای به پوسته‌ی خاطره‌هایم خورده است. تلنگری کوچک به آبی راکد.» (همان، ص: ۱۰)

راوی با دیدن چهره آشنای زن احساس نگرانی میکند و این ناراحتی از عقده‌هایی ناشی میشود که ذهن راوی را در دوران دبیرستان، به خود مشغول کرده بود. یونگ در تعبیر خود ناخودآگاه را به آب تشبیه کرده است و تعبیر آب راکد توسط راوی به این معناست که حوزه ناخودآگاهی غیرقابل دسترس است و تنها نیازمند تکانه‌های کهن‌الگوست که از طریق نمادها واسطه پیام‌رسانی از ناخودآگاه به خودآگاه هستند. تکانه عقده در خودآگاه راوی که در دوران نوجوانی به ناخودآگاه فردی واپس زده شده و راوی این عقده را فراموش کرده بود تا این که با دیدن چهره آشنای «زن» تلنگری به حوزه ناخودآگاه فردیش وارد میشود و تمامی خاطرات و احساسات پسرانده‌شده به خودآگاهی آرام‌آرام برگشت داده میشود و راوی حس میکند:

«تصویری محو از پیش چشمانم می‌گذرد. صورتی ساییده، بی‌رنگ و رو، تکه‌پاره، پشت چشمهایم می‌نشیند، اسمی سر زبانم می‌غلطد، چیزهایی را در ذهنم جابه‌جا میکند و گم می‌شود.» (همان، ص: ۱۱)

صورت نیمه‌آشنا خاطره راوی کم‌کم از فراسوی ناخودآگاهی به خودآگاهی رنگ می‌گیرد و هر کدام از حرکات زن نیمه‌آشنا پازل تصویری ذهن راوی را پر میکند:

«می‌خندد. خنده‌ای همچنان جوان، برای زنی به سن و سال او. پنجاه؟ دهانش، با آن خنده خاص، تصویری محو را از لابه‌لای دورترین خاطره‌ها بیرون میکشد و دلم فرو میریزد.

ریزشی مسخره در این سن و سال. «آزاده درخشان؟» شاید! (همان).

در نظر یونگ عقده‌هایی که از ناخودآگاه فردی شخص نشأت میگیرند بصورت تعارضی ناشی از حیات فرد متجلی میشوند و این عقده‌ها از کشاکش سالهای دوران کودکی فرد سر بر می‌آورند. راوی داستان «بازی ناتمام»، زن نیمه‌آشنا خاطراتش را در میان انبوه خاطرات واپس‌زده شناسایی میکند، اما با دیدن این زن در پس چندین سال، ناخودآگاه نگران و مضطرب میشود. حاصل تداعی خاطرات گذشته در خودآگاه راوی جز نگرانی و اضطراب نیست، او حتی بعد از گذشت چندین سال از دوران دبیرستان حدوداً سی سال، باز هم همان احساسات را درون خود تجربه میکند:

«دزدکی نگاهش میکنم، هول‌هولکی، یواشکی، دلشوره‌ای ناگهانی توی تنم میدود، یک جور واهمه‌ی شیرین، متعلق به قدیم. قدیم یعنی پانزده - شانزده سالگی من، یعنی دبیرستان انوشیروان دادگر، ... یعنی آزاده درخشان، شکست‌ناپذیر، قهرمان تمام رشته‌های ورزشی و قهرمان رؤیاهای من. صبحها به شوق دیدن او بیدار میشوم. هیجان‌زده و خوشبختم. آزاده درخشان مهمترین شاگرد دبیرستان است و به آسانی محل کسی نمیگذارد» (همان، ص: ۱۰).

آزاده درخشان بت و آرزوی دست‌نیافتنی راوی در سن شانزده سالگی است و راوی در آن سن کم هیچگاه گمان نمیکرده است که روزی آزاده درخشان - قهرمان درونش - ضعیف و پیر شود و حال بعد از دیدن این زن در پس سالهای دور متعجب و هیجان‌زده است و نیروی درونی خودآگاهش پیوسته در حال جستجوی کدها برای شناسایی دقیق این زن بر روی خط زمان است:

«تمام مدت نگاه سمجم، بی اختیار، به دنبال او میدود و این نگاه کنجکاو روی خط زمان میخزد، از مکانی به مکان دیگر میپرد و به تصویر خیالی آزاده درخشان خیره میشود. خودش است. صددرصد» (همان، ص: ۱۳).

«چشم‌هایش، ته نگاهش، تکه‌هایی از بدن و صورتش شبیه به اوست. با این همه، او نیست هرگز. آزاده درخشان مثل ماه بود - جوان و لاغر و پر جنب و جوش. البته خلیها مثل ماه بودند. سی و خرده‌ای سال گذشته و بیشتر «مثل ماه‌ها» تغییر قیافه داده‌اند یا مرده‌اند؛ حالا گیرم این خانم آزاده درخشان باشد. خب؟ چه اهمیتی دارد؟ هست که هست؟ میخوام بگویم «گور پدرش» و خودم را خلاص کنم، اما دلم نمی‌آید. اگر خودش باشد چی؟ این برخورد، گرچه نامعلوم و مغشوش، مثل دندان عقلی که دردناک بهم سیخ میزند و کلافه‌ام میکند» (همان، ص: ۱۴).

راوی در تمام مدت این سی سال که از دوران دبیرستانش گذشته است، ظاهراً خاطرات

و احساسات و تمایلات خود را فراموش کرده است. حال برایش این پرسش ذهنی پیش آمده که چرا و به چه علت این زن آشنا «حال آزاده درخشان باشد» برای او اهمیت یافته است؟ چرا ناخودآگاه با دیدن آزاده درخشان هیجان زده شده است؟

در واقع آزاده درخشان برای راوی حاصل چه پیامی است که او را به دندان درد تشبیه کرده است. تشبیه آزاده درخشان به دندان درد حاصل تعارضات فکری راوی در شانزده سالگی است که چون عقده‌ای فروخورده شده، سر باز کرده است و اکنون او را در سن چهل و هفت - هشت سالگی چنین هیجان زده و مضطرب ساخته و این هیجان، کنجکاو او را در باب شناخت شخصیت خود افزون‌تر کرده است.

حاصل رویارویی راوی با خاطرات ناخودآگاه شخصیت تداعی مکانها است. به این صورت که مکان هواپیمای پرواز پاریس به تهران برای راوی تداعی مکانهای مورد علاقه دوران کودکی او میشود مانند پل تجریش:

«هواپیمای ایران ایر، خودمانی و شلوغ، دنیای خودش را دارد. شبیه به پل سر تجریش است، سر پل آن وقتها، وقتی آدمها، زن و مرد و بچه و پیر و جوان، دسته‌دسته، جلو بستنی‌فروشی ویلا، جمع میشدند و بحث میکردند» (همان، ص: ۱۶)

دیگر خودآگاه راوی در هواپیمای پاریس به تهران حضور ندارد، حضور فیزیکی او ظاهراً در هواپیماست و گاه‌گاه سعی میکند افکار خود را بر سر اتفاقات و جریانات داخل هواپیما متمرکز کند:

«پشت سر من بر سر پتو بگو مگوست، بالش‌ها و پتوها در بدو ورود تمام شده است! آقای اعتراض میکند. می‌گوید: «این چه وضعی است؟ برای دویست مسافر سی تا پتو هم ندارید؟» و...» (همان، ص: ۱۷).

اما خاطرات واپس زده شده ناخودآگاه فردی که حال در خودآگاه فردی او بار دیگر زنده شده‌اند، به او اجازه تفکر در مورد موضوع دیگری را نمیدهند و راوی آرزو میکند که از این حالت نجات یابد:

«کاش خوابم میبرد. خسته‌ام و پاهایم توی کفش باد کرده است. چشمهایم را میندوم. غصه‌ای ناگهان روی قلبم مینشیند و حسی مزاحم از درون انگلوکم میکند. آزاده درخشان پشت پلک‌هایم میلولد، روی فکرهایم تاب میخورد، از خاطره‌ای به خاطره‌ای دیگر می‌جهد، از سالی به سال دیگر سفر میکند و در اشکال گوناگون نمایان و ناپدید میشود.» (همان، ص: ۱۸)

خواب دروازه پنهان و پوشیده‌ترین قلمرو روح است که به دست‌نیافتنی‌ترین آروزیهای خودآگاه جامه عمل می‌پوشاند و گاه حادثه‌ای در تخیل چنان عمیق و تأثیرگذار است که حتی چندین سال بعد از آن حادثه در خواب شخص حضور می‌یابد. راوی حتی به خاطر

می‌آورد که خواب آزاده درخشان را دیده است:

«چندی پیش، بعد از سالهای سال خواب او را دیدم. آزاده درخشان سوار دوچرخه بود و من پیاده و به دنبالش میدویدم. نزدیک دریا، لب ساحل، بهم رسیدیم. آزاده درخشان قهرمان شنا بود. پرید توی دریا و زیر موجها ناپدید شد. دوچرخه‌اش را برای من گذاشته بود. سوار شدم. آهسته پا زدم. سرعت گرفتم و سر پیچ زمین خوردم. بیدار شدم و گریه‌ام گرفت. چرا؟ خودم هم نفهمیدم.» (همان)

سرچشمه و مبدأ این خواب از ناخودآگاه فردی راوی حاصل شده است. این خواب بگونه‌ای نمادین حاصل پیامهایی از عقده سر بسته شخصیت راوی است که در خودآگاه او فراموش گشته و به ناخودآگاهش انتقال یافته است زیرا تکانه‌های محیطی ممکن است گاهگاهی عقده‌های ناخودآگاه را در عالم خواب به خودآگاه هشدار دهند. این خواب راوی به گونه‌ای غیرمستقیم و با زبانی استعاری نقش پیام‌رسانی را ایفا میکند:

- صحنه اول خواب: راوی به دنبال دوچرخه آزاده درخشان پیاده میدود. این جمله حامل این نشانه است: آزاده درخشان سوار بر دوچرخه در کنار ساحل حرکت میکند و راوی پیاده به دنبال او میدود. ذهن راوی از آزاده درخشان موجودی برتر و دست‌نیافتنی ساخته است که امکان دسترسی به او وجود ندارد. این موجود برتر سواره است و راوی پیاده به دنبال او می‌دود، دوچرخه میتواند نماد اسب در گذشته باشد که معمولاً اشخاص صاحب مقام و قدرتمندی چون پادشاهان و فرمانده‌ها و قهرمانان بر روی آن می‌نشستند و پیاده‌ها به دنبال اسب میدویدند.

- صحنه دوم خواب: آزاده درخشان چون قهرمان شناست به دریا می‌پرد و زیر موجها ناپدید میشود. محو شدن آزاده درخشان بر زیر موجها نشان‌دهنده آن است که بعد از دوران دبیرستان آزاده درخشان در ذهن راوی نیز فراموش میشود و به حوزه ناخودآگاه فردی او میرود.

- صحنه سوم خواب: «آزاده درخشان دوچرخه‌اش را برای من گذاشته بود. سوار شدم. آهسته پا زدم. سرعت گرفتم و سر پیچ زمین خوردم.» راوی به دنبال تکانه عقده‌های شخصی خود که عدم کسب تواناییهای قهرمان ذهنش، آزاده درخشان، است نمیتواند با دوچرخه او سواری کند و به زمین می‌خورد. زمین خوردن او نشان‌دهنده این است که هنوز نتوانسته با مشکل عقده خود که عدم کسب موفقیت است، مصالحه کند و این عقده در تمام مسائل زندگی تأثیر می‌گذارد.

راوی در دوران دبیرستان از آزاده درخشان شخصیت قهرمان می‌سازد و در افکار و

احساساتش با این فرد زندگی و از همه‌کنشهای او تقلید میکند:

«آزاده درخشان قهرمان دو و پرش است. مهمترین شاگرد دبیرستان است و کاملترین آدم دنیا به چشم من. دلم می‌خواهد به او برسم و پایه‌پایش از همه جلو بزنم. همه آرزو دارند مثل او باشند با آن موهای کوتاه خرمایی و ... میدانم که فرسخها با آزاده درخشان فاصله دارم، اول از همه من دو سال از کوچکترم و نیم متر کوتاهتر و نمره ورزشم صفر است. توی خیابان، پشت سرش راه می‌روم. هر جاکه می‌ایستاد می‌ایستم، پایم روی همان خط‌ها، ترکهای آسفالت، توی همان چاله‌های خیابان می‌گذارم... درست مثل اون» (همان، ص: ۱۹)

حال راوی چهل و هشت ساله، با دیدن آزاده درخشان آن هم به شکلی پیر و مغموم تعجب میکند و از خود می‌پرسد:

«آیا این زن درب و داغون، میتواند قهرمان کودکی من باشد؟ یعنی ممکن است؟»
«چشم‌های عجیب غمگین. دستهای مضطرب خسته، کارکرده، با رگهای برجسته آبی» (همان، ص: ۲۰، ۲۱)

پرسش ذهنی راوی با دیدن صورت پیر آزاده درخشان بیشتر میشود. راوی سعی میکند صورت تحسین‌برانگیز قهرمان ذهنش را در صورت پیر این زن ببیند. هرچند در نهان آرزو میکند ای کاش این زن آزاده درخشان نباشد، زیرا آرزوهای او هیچگاه تمایل ندارند که قهرمان دست‌نیافتنی ذهنش چنین افسرده و ناتوان باشد:

«صورت آن وقت‌هایش، تر و تازه و شفاف، از عمق چهره شکسته‌اش، یک آن، بیرون می‌آید و بعد، مثل نگاهی غمگین، خودش را پس میکشد و زیر نقابی نازک پنهان میشود.» (همان، ص: ۲۲)

عقدۀ خودکم‌بینی راوی در دوران دبیرستان در خودآگاه فردی او اسیر مانده است. این عقدۀ خودکم‌بینی حاکی از ناتوانی و عدم موفقیت راوی در قیاس با آزاده درخشان است. راوی در شانزده سالگی که سن بلوغ و تکامل است آرزوهایش را در این شخص تجسم بخشیده است و ته‌مانده این عقدۀ در روان او باقی مانده است. او با دیدن آزاده درخشان تک‌تک خاطراتی را که در خلال ذهنش حکاکی شده است بازگو میکند، خاطراتی که منشأ آن ناخودآگاه فردی است:

- خاطره حیاط دبیرستان انوشیروان دادگر

- خاطره شمشیربازی برای تولد ملکه ثریا

- خاطره مسابقه آزاده درخشان با دختری از دبیرستان نوربخش (همان، ص: ۲۳، ۲۴، ۲۵)

اما خاطره مسابقه آزاده درخشان با دختری از دبیرستان نوربخش تأثیر چالش‌برانگیزتری بر ذهن راوی گذاشته است. ظاهراً مسابقه‌ای معمولی است اما برای راوی و آزاده درخشان

بسیار مهم و حیاتی است، به این دلیل هیچ کدام از این دو شخصیت ظرفیت پذیرش باخت یا شکست را ندارند. راوی در مسابقه پینگ‌پونگ، آزاده درخشان را در وجود خود حس میکند:

«دلم شور میزند. قلبم میکوبد. آزاده درخشان توی من است، توی فکرهایم، ترس‌هایم، توی پاهای جوان و لاغرم که میخواهد پابه پای او بدود و از همه جلو بزند. اگر ببازد؟ باخت این دختر باخت من است.» (همان، ص: ۲۶)

در این مسابقه حریف آزاده درخشان پابه پای او توپ میزند. آزاده درخشان نیز که توان شکست در مسابقه را ندارد به تعبیر راوی چون گرگی زخمی در برابر حریف، بازی میکند. ناگهان در لحظات آخر بازی، حریف از حال می‌رود و مسابقه ناتمام به پایان میرسد:

«آزاده درخشان جلو می‌زند. عقب می‌افتد. بیست - شانزده (آزاده عقب است). بیست - هفده. توپ سرنوشت دست آزاده است. دوباره مساوی. دوباره و سه باره مساوی. آزاده درخشان شکل گرگ شده است. کنار لبش را جویده و گوشه دهانش خونی است. باید برنده شود. باید. باید. به هر قیمتی شده. میخواهد طرفش را درسته قورت بدهد. تکه تکه کند. رحم ندارد. و بعد، اتفاق نامنتظره‌ای می‌افتد. حریف آزاده درخشان به خودش می‌پیچد. نفسش گرفته است: تاب مقاومت ندارد. تلوتلو می‌خورد. رنگش کبود شده است. دارد می‌میرد. آزاده درخشان حالیش نیست. اگر هم هست برایش مهم نیست. به درک! تنها به یک چیز فکر میکند: باید برنده شود. باید. به هر قیمتی شده. سکوی پرش و مدال طلا مال اوست. فقط او. حریف او دورش خودش می‌چرخد. راکت پینگ‌پونگ از دستش می‌افتد و از حال می‌رود.» (همان، ص: ۲۷)

این مسابقه در ناخودآگاه راوی و آزاده درخشان تأثیر بسیار زیادی می‌گذارد به شکلی که شبها، ماهها و سالیان سال این حادثه ذهن راوی را به خود مشغول میکند. راوی که این بار قهرمان اسطوره‌ای ذهنش برنده نشده است، این بازی حس غرورآفرین برنده شدن را در خودآگاه او از میان می‌برد و حقارت شکست برای قهرمان را به صورت تکانه‌ای کهن‌الگو در ناخودآگاه فردی راوی به جای می‌گذارد.

نه راوی و نه قهرمان ذهنی‌اش آزاده درخشان توان و تحمل شکست را ندارند، شکستی که می‌توانست به برد تبدیل شود و به علت ناتمام ماندن بازی خاطره شکست در ناخودآگاه هر دو تأثیر منفی به صورت خشمی بی‌دلیل یا جدالی نامعقول باقی می‌گذارد. راوی اعتراف میکند که:

«بازی ناتمام توی من میماند و گه‌گاه به شکل خشمی بی‌دلیل یا جدالی نامعقول گریبانم را می‌گیرد» (همان).

عقده احساس شکست، با بازی ناتمام در راوی و آزاده درخشان حاصل لایه ضخیم نقابی است که هر دو به عنوان قهرمان برای خود ساخته‌اند. آزاده درخشان با دارا بودن صفات جسمی بهتر نسبت به همکلاسیهای دیگرش، توانست موفقیت‌های علمی و ورزشی کسب کند. این موفقیتها در شخصیت آزاده درخشان تأثیر میگذارد و باعث میشود که او با نقاب قهرمان در محیط بیرون ظاهر شود. نقاب قهرمان به آزاده درخشان شایستگی اجتماعی بسیاری اعطا میکند و او با این نقابی که امتیازات بسیار زیادی در دبیرستان برایش آفریده بود یگانه و یکسان میشود که از شخصیت واقعی فاصله میگیرد و به نوعی خودبیگانگی در درون او جایگزین میشود و او شخصیتی آرمانی از خود در دبیرستان نشان میدهد و این شخصیت را با قدرت بر دیگران تحمیل میکند. از جمله راوی که محو شخصیت ساختگی و یا نقاب آزاده درخشان میشود و عقده حقارت خود را در نقاب ساختگی او جستجو میکند. راوی آزاده درخشان را در حالی که نقاب قهرمان زده است، میبیند و او را چنین توصیف میکند:

«آزاده درخشان، بی خبر از دست و پا زدنهای غمگین من، دو سر و گردن بالاتر از همه، برای خودش میخرامد و صد هزار متر جلوتر از سایر شاگردهاست. سیگار میکشد و حرفهای سیاسی میزند. کتابهای چپی میخواند و فکرهای خاص خودش را دارد. میگویند که نویسنده‌ای بزرگ خواهد شد. چند تا از شعرهایش در صفحه ادبی روزنامه تهران مصور چاپ شده و معلمها با احترام نگاهش میکنند. هیچ کس قادر به رقابت با او نیست» (همان، ص: ۲۴).

اما زمانی که راوی شکست آزاده درخشان را میبیند و نقاب او فرو میریزد و او را با لقب گرگ مینامد، بت ساختگی قهرمان ذهنیتش میشکند و ناگهان جنبه انسانی او را درمی‌یابد. حسادت، رقابت، خودخواهی، بی‌رحمی و... همگی با اسطوره آزاده درخشان در تضاد هستند و این راوی را عصبانی و خشمگین میکند. از جهتی به پوچی عقده حقارت خود پی میبرد و از سویی دیگر از تزلزل قهرمان خویش خشمگین میگردد. گویی سایه آزاده درخشان از خود آگاه او محو میشود و حقیقت وجودیش را نمایان میکند.

آیا میتوان گفت که کهن‌الگوی این داستان، عشق به قهرمان و زوال‌ناپذیری آن در ذهن انسان است؟

نتیجه

نتایج حاصل از تحلیل داستان «بازی ناتمام» از دیدگاه کهن‌الگویی این چنین است که در بحث ناخودآگاه فردی، داستان «بازی ناتمام» با تکانه‌های ناخودآگاه فردی به واسطه شناخت راوی از شخصیت دوران کودکی‌اش (آزاده درخشان) آغاز می‌شود. راوی داستان «بازی ناتمام» ناخودآگاه با دیدن آزاده درخشان به سی سال گذشته برمیگردد و با برگشت به خاطرات سالهای دبیرستان باز هم عقده‌ها و تکانه‌های آن دوران در ذهنش تداعی می‌شود، زیرا طبق نظر یونگ تکانه‌های ناخودآگاه فردی که در ذهن شخص به فراموش سپرده شده‌اند، با نشانه‌ای از حوزه ناخودآگاه به آگاهی برمیگردند و شخص با همان حالات و احساسات گذشته بار دیگر روبرو می‌شود.

در بحث کهن‌الگوی قهرمان، راوی داستان «بازی ناتمام» با برگشت یادبرده‌هایش در ناخودآگاه فردی، باز هم با حس کهن‌الگوی قهرمان مواجه می‌شود. راوی آزاده درخشان را قهرمان کودکی خود میداند و تمام آمالها و آرزوهایش را در وجود او جستجو میکند و در دوران کودکی، این احساس که فردی را منبع و مرکز آرزوهای خویش قرار داده، میتواند حاوی دو گونه شکل‌گیری شخصیت در بزرگسالی شود: ۱- فرد قهرمان کودکی را الگوی خویش قرار میدهد و با آن الگو میتواند به موفقیت برسد و این موفقیت او را در کسب فرآیند فردیت یاری رساند. ۲- یا اینکه فرد به دلیل ناتوانی خود در کودکی با کهن‌الگوی قهرمانش همذات‌پنداری کند و این قهرمان ذهنی به تکانه عقده منفی طبق نظر یونگ دچار شود. در بحث عقده، راوی داستان «بازی ناتمام» در دوران کودکی، طبق نظر یونگ عقده او به ناخودآگاه جمعی در روان او بر میگردد و آن، تبدیل بازیافت آرزوهای خویش در وجود کس دیگر است و این عقده، ساختن کهن‌الگوی قهرمان در ذهن است که در میان گذشتگان و تجارب نوع انسان سابقه‌ای دیرین دارد.

در بحث خواب و رؤیا، راوی داستان «بازی ناتمام» آنقدر به کهن‌الگوی قهرمان یا به عبارت دیگر آزاده درخشان در روانش اهمیت میدهد که در رؤیایی که میبیند به وضوح اثرات کهن‌الگوی قهرمان و تکانه عقده ناتوانی و حس برتری‌جویی قهرمانش مشهود و بارز است. او همیشه به دنبال قهرمانش میدود و از او ضعیفتر و ناتوانتر است و این احساس عقده خودکم‌بینی را در او افزایش میدهد. در رؤیای او تکانه‌های ناخودآگاه جمعی در قالب نشانه‌های روزمره زندگی مشاهده شد، بگونه‌ای که چرخ آزاده درخشان نماد اسب قهرمان و فرمانده است و پیاده دویدن راوی نماد پیاده سواران لشکر که همیشه از طبقه پایین جامعه هستند.

نام داستان «بازی ناتمام» از آخرین تکانه عقده و ناخودآگاه فردی راوی گرفته شده

است که بازی میان آزاده درخشان و رقیبی ماهر است که در نهایت با ضعف او، بازی آزاده درخشان و راوی که تمام وجود او در آزاده درخشان خلاصه شده، ناتمام میماند و حسرت پیروزی بر دل هر دو می‌ماند. این بازی تأثیری منفی و مخرب بر روان هر دو شخصیت داستان میگذارد و بنوعی دوگانگی میان پیروزی و شکست را در هر دو به اوج میرساند.

منابع

۱. انسان در جستجوی هویت خویشتن، یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۷)، محمود بهفروزی، چاپ سوم، تهران: جامی.
۲. انسان و سمبول هایش، یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۴)، ترجمه‌ی محمود سلطانی، چاپ پنجم، تهران: جامی.
۳. اصول نظری و شیوه تحلیلی یونگ، یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۶)، فرزین رضاعی، چاپ سوم، تهران: نشر ارجمند.
۴. بررسی قابلیت‌های نقد کهن‌الگویی در مطالعات تطبیقی ادبیات: نگاهی گذرا به کهن‌الگوهای سایه و سفر قهرمان، سلطان بیاد، مریم، قربان صباغ، محمود (۱۳۹۰). فصلنامه نقد ادبی، س ۴، ش ۴، صص ۷۹-۱۰۳.
۵. جایی دیگر، ترقی، گلی (۱۳۸۷)، چاپ پنجم، تهران: نشر نیلوفر.
۶. خاطرات، رؤیاها، اندیشه یونگ، کارل گوستاو (۱۳۷۱)، ترجمه پروین فرامرزی، مشهد: آستان قدس رضوی.
۷. رمز و مثل در روانکاوی، ستاری، جلال (۱۳۶۶)، چاپ دوم، تهران: توس.
۸. روح و زندگی، یونگ، کارل گوستاو (۱۳۸۷)، ترجمه لطیف صدقیانی، چاپ سوم، تهران: نشر جامی.
۹. فرهنگ نامه ادب فارسی، انوشه، حسن (۱۳۷۶)، چاپ اول، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و انتشارات اسلامی.
۱۰. یونگ و اسطوره‌های شرقی، پاینده، حسین (۱۳۸۵)، گزارش سخنرانی دکتر حسین پاینده و سیروس شمیسا. نقل از روزنامه اعتماد ملی. شماره ۹۵، ۸/۳/۸۵.
۱۱. یونگ و روان‌شناسی تحلیلی او، فدایی، فرید (۱۳۸۱)، چاپ اول، تهران: نشر دانژه.
- ۱۲.

- Edinger, Edward. 1968. "An Outline of Analytical Psychology". Quadrant. Spiring: pp.1-14.

۱۳.

- Jung, C. G. 1977. The Symbolic Life: Miscellaneous Writings (The Collected Works of Carl G. Jung, Volume 18).Eds.Sir Herbert Read et al.Trans.R.F.C.Hull.London: Routledge & Kegan Paul Ltd.

۱۴.

- Jung, C. G. 1990. The Archetype and the Collective Unconscious(The Collected Works of Carl G. Jung, Volume 9,Part 1).Trans.R.F.C.Hull.Pt. 10. New York: Bollingen Foundation Inc.

Archive of SID